



فردسالان

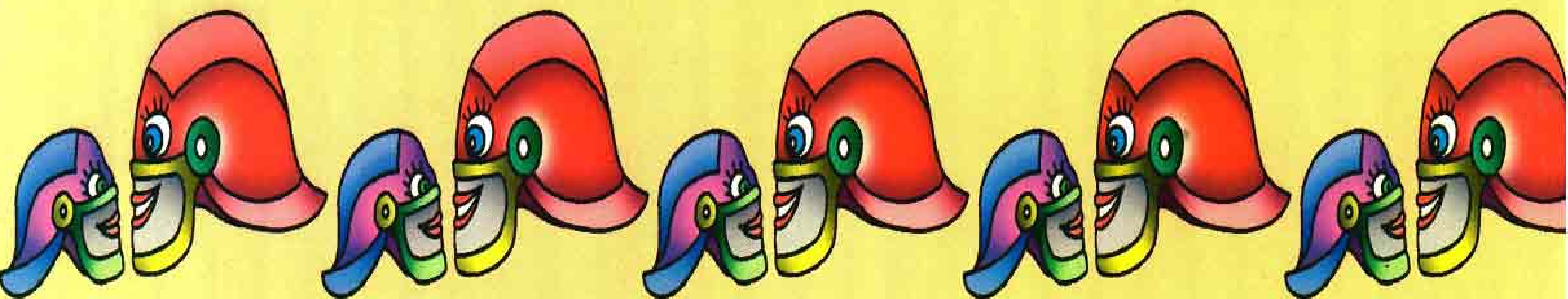
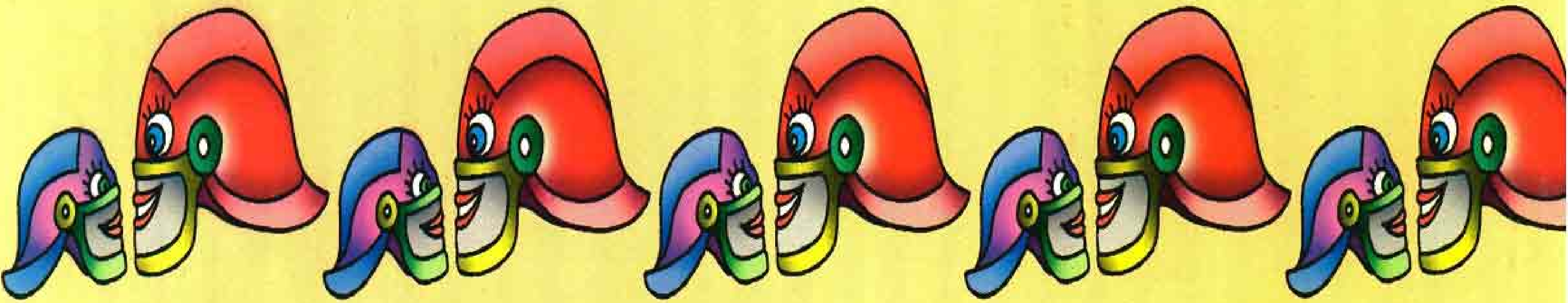
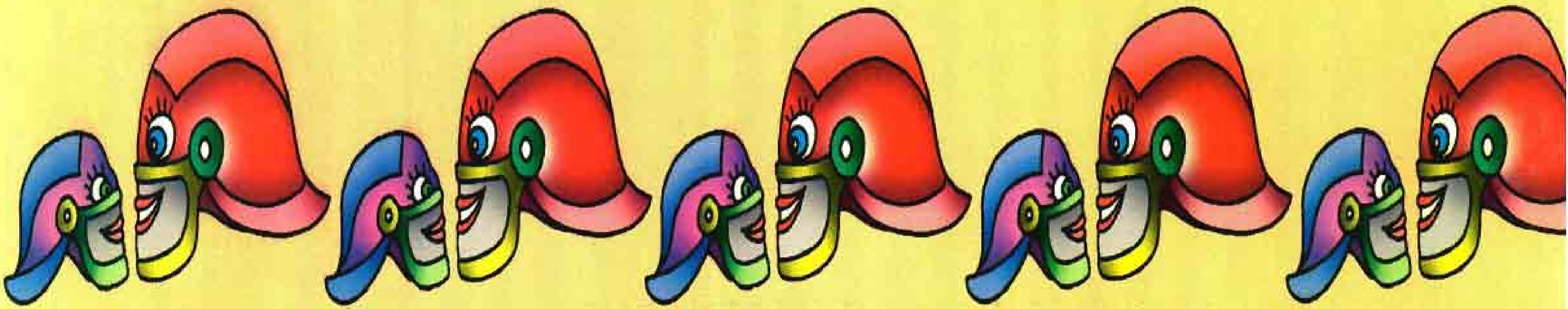
دوست

سال چهارم ،

شماره ۱۸۳۵، پنجشنبه

۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان



- | | | | | | |
|----|---|------------------|----|---|------------------|
| ۱۳ |  | دم قورباغه | ۳ |  | با من بیا |
| ۱۷ |  | صدای بوق | ۴ |  | هوای بارانی |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | بوی تو | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | بازی، بازی، بازی |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | ترانه‌های آسمانی | ۱۲ |  | بازی |



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

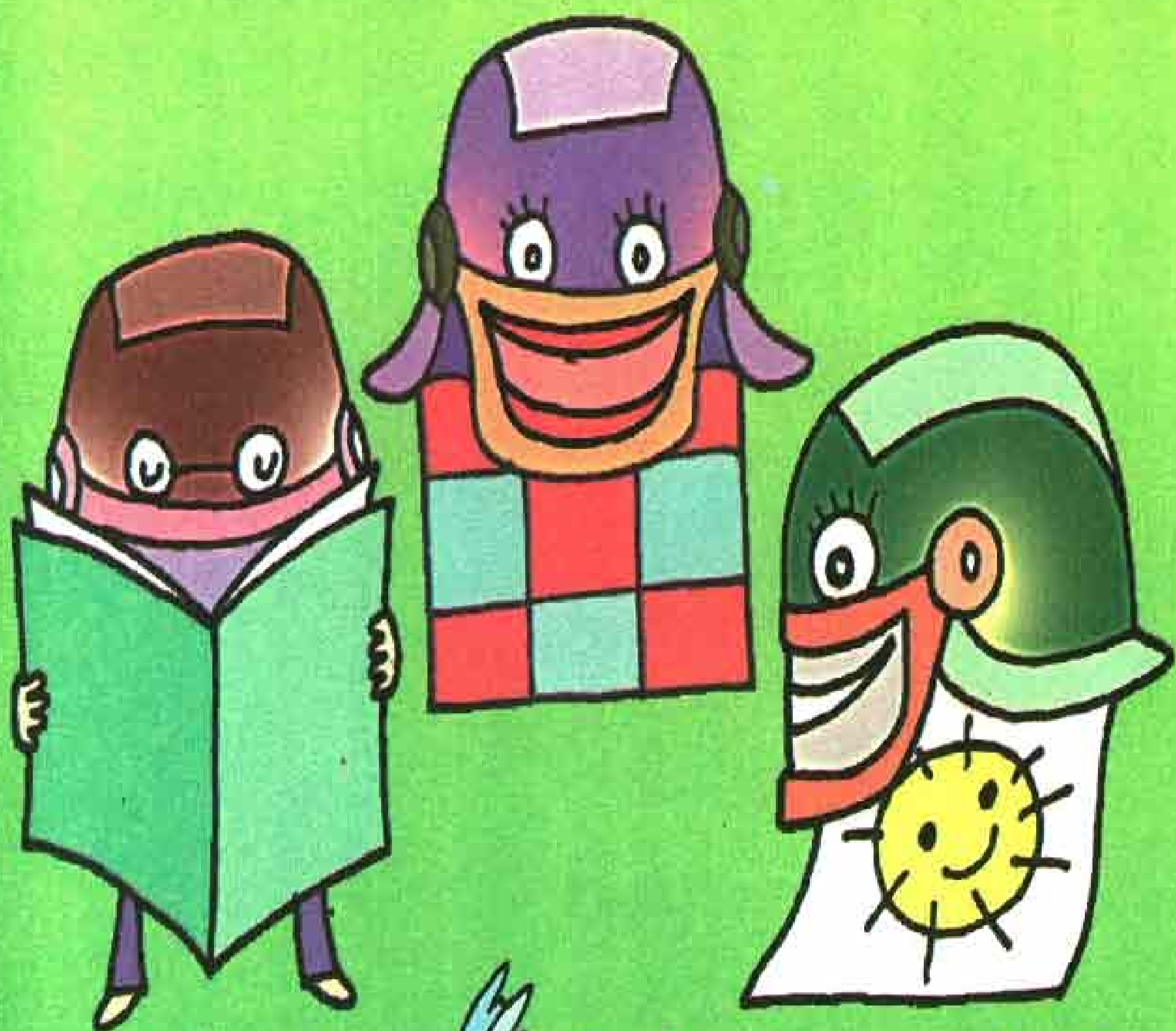
● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۱۲۹۷ ۶۶۷۰ و ۶۸۳۲ ۶۶۷۰ نمایان: ۲۲۱۱ ۶۶۷۱



با من بیا...



دوست من سلام،

من کلاه ایمنی هستم،

دوست موتورسوارها، دوچرخه سوارها و همه ی کسانی که

مواظب هستند تا سرشان صدمه نینند،

پدر من در یک کارگاه کار می کند، او کلاه ایمنی کارگران است،

عموی من هم کلاه ایمنی پلیس است،

حتما او را روی سر پلیس های

موتو سوار دیده ای،

اگر پدر تو سوار

موتور می شود و

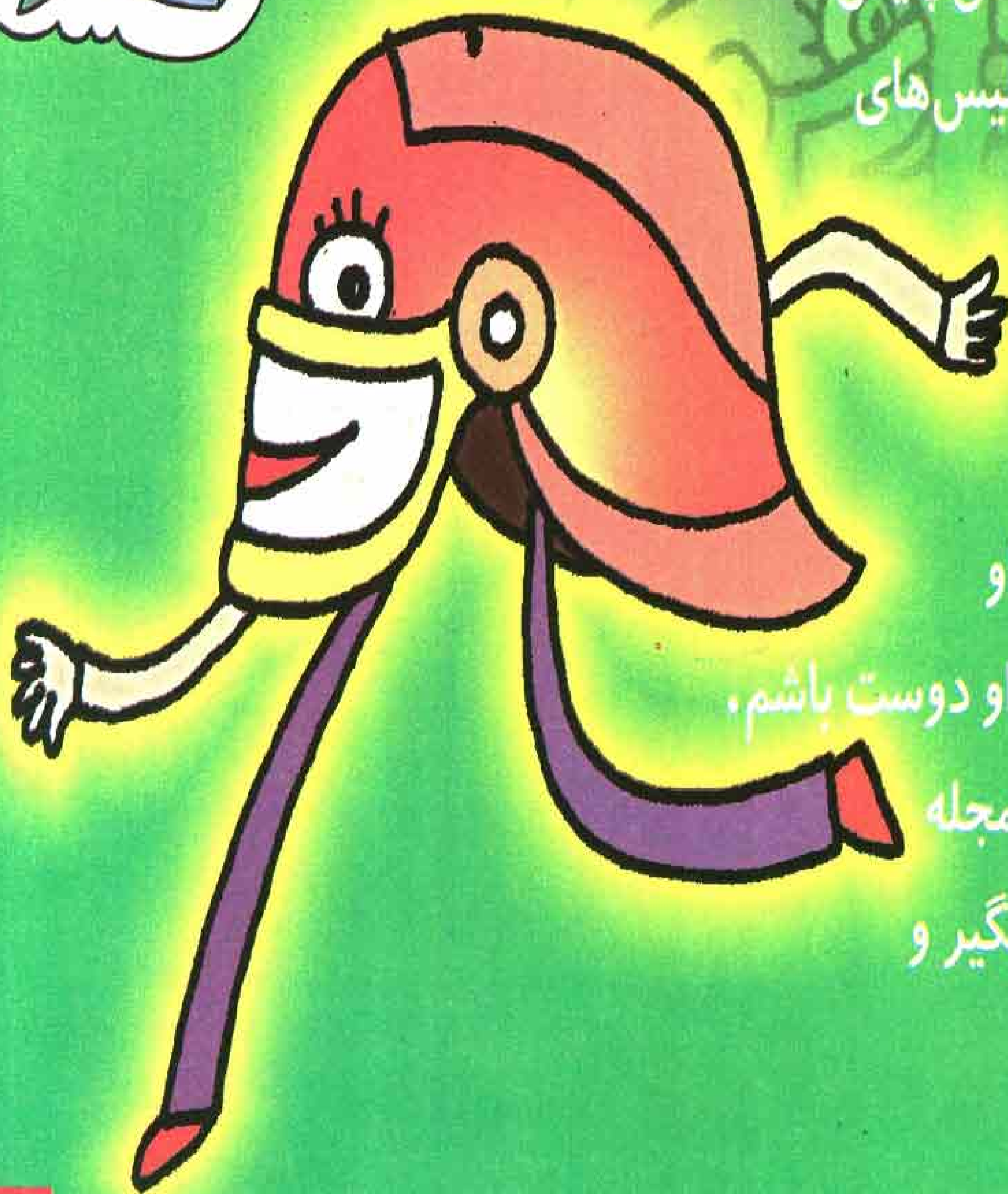
کلاه ایمنی ندارد، به او

بگو من می خواهم با او دوست باشم،

اگر برای ورق زدن مجله

آماده ای، دست مرا بگیر و

با من بیا...



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. روز تولد بلندخان بود و همه برای جشن دعوت بودند.

موش و از همه زودتر آماده شد تا به جشن تولد بلندخان برود، اما وقتی آنی لانه لیلوون آمد دید که بازاران اولی بار دارد.

پیش خودش گفت: «اصلاً اولم زلفی نوله و حتی وقت میمانی مانی رو می ر مثل میکی موش مو آئی، اکشیر که شیا شیم الله!»

برای همین هم برگشت توی لانه، البته شتره بر وقت و منتظر نشد تا بازاران بند بیاید.

همین یکی موش و پشت شتره ایستاد. دید که هوا آفتابی تابست و از بازاران هم خبری نیست.

با خواش حالی دوباره آماده شد و از دزیدرون آمد اما دید باز هم بازاران اولی آید، آن هم هم بازارانی

موش دوباره برگشت توی خانه خانه.

با خودش گفت: «بوترا ایست، حتی میرا هم از همه میمانی مانی هم و این ایوی لوبوق ایست است.»

موش چتر بشیر، بازاران کرد که آن را از روی معرش گرفت و از دزیدرون وقت رفت.

اما هوا آفتابی نبود و بازاران اولی باریدارید.

موش و بان تعجب چه آسمان نگاه کرد و گفت: «پ» «هوای دایمی بیایی!»

بعد چتر را بست.

همین موقع بازاران بشیر و خر کرد که باریدان بدن.

موش و خیلی خلع صبا می شد و فریاد زد: «این لیگر دیگر بود، هوای دایمی است!»

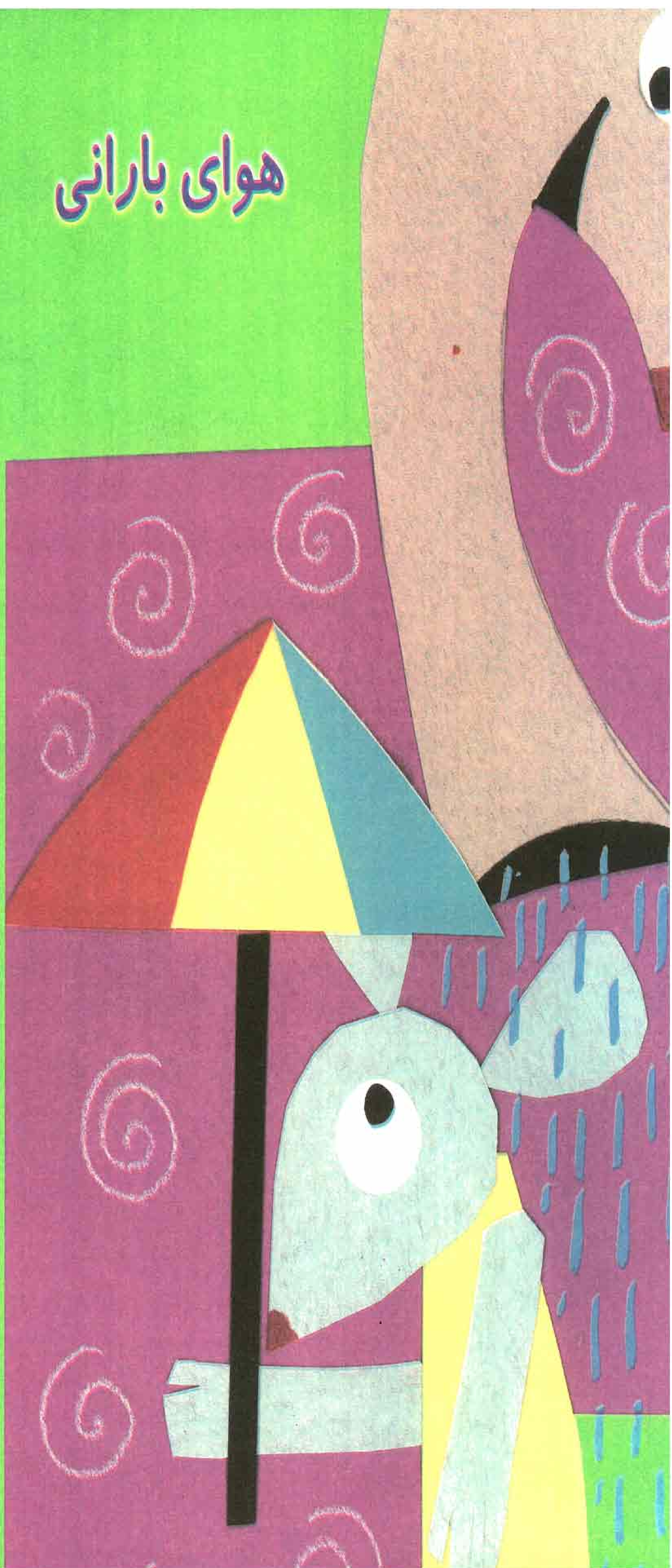
ناگهان از پشت بوته ها فیل بیرون آمد و گفت: «هوای خیل میهم خوب فواست است، چرا این قرین هم میمانی مانی مانی»

موش و گفت: «اصلاً معلوم نیست، هوا آفتابی تابست و میا بیری با!»

فیل به آسمان نگاه کرد و گفت: «فیل معلوم است، ما هوا آفتابی تابست است.»

موش و گفت: «تولی والی بازاران اولی باریدار نگاه کنی، اگر میان بشیر فواست است.»

هوای بارانی





ناگهان فیل شروع کرد به قاه قاه خندیدن.

موش با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «پرا می‌فندی؟»

فیل گفت: «پون من پشت علف‌ها مشغول حمام کردن بودم. هر بار که آب را با فرطومم روی تنم می‌ریختم، آب به این‌جا پاشیده می‌شد و تو فکر می‌کردی باران می‌بارد!»

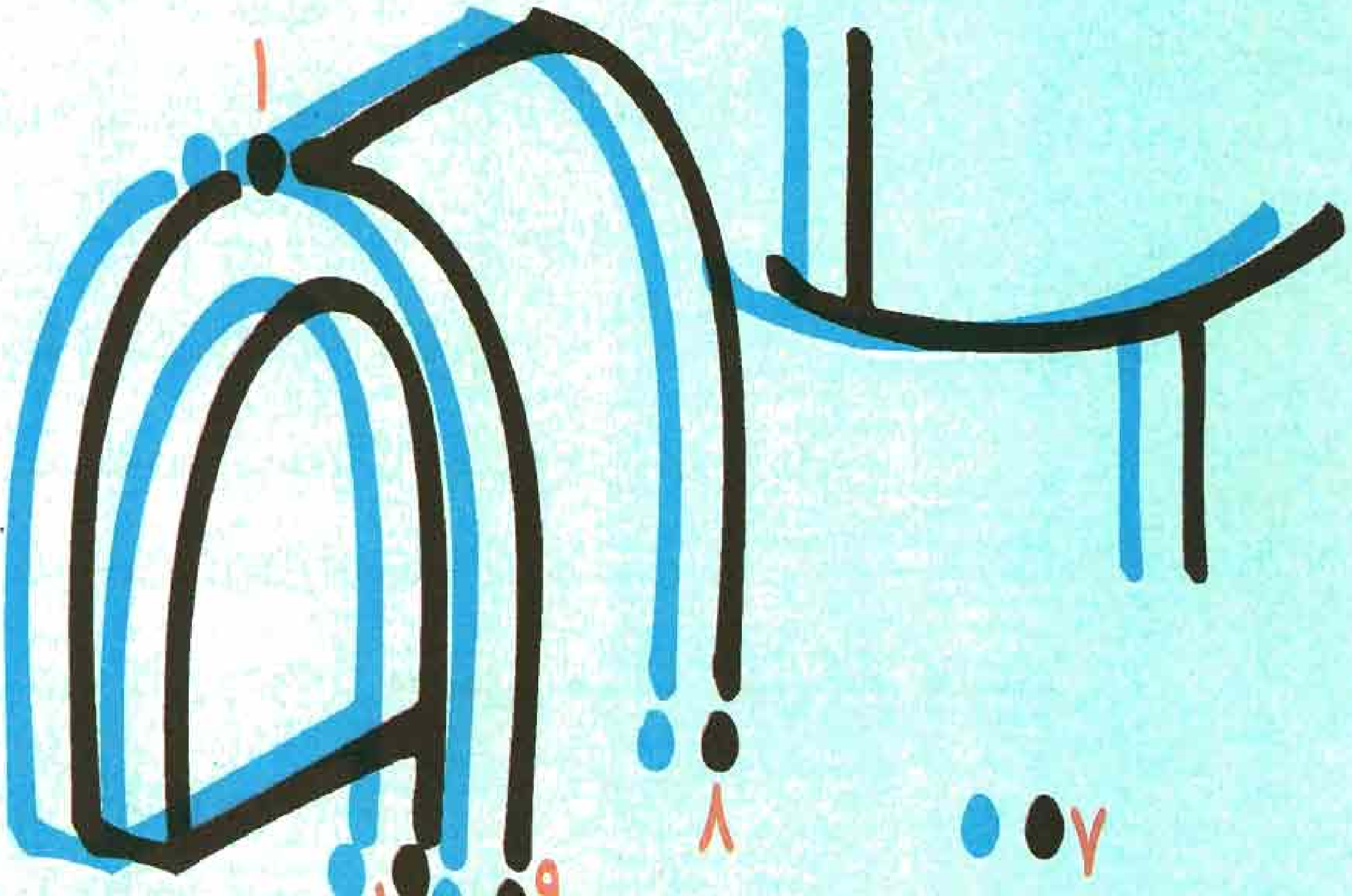
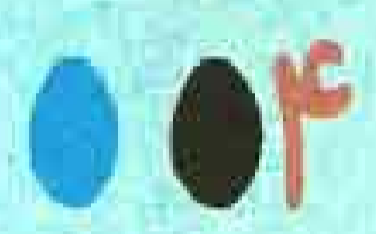
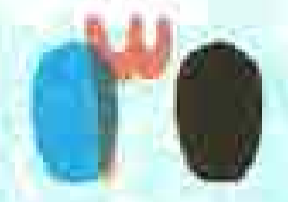
موش و فیل هر دو در حالی که می‌خندیدند، به طرف خانه‌ی سنجاب رفتند.

فیل به موش قول داد که موقع حمام کردن حتماً به او خبر بدهد تا چترش را روی سرش بگیرد.

نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



دیروز خانه‌ی پدر بزرگ و مادر بزرگ بودم.

باغچه‌ی آن‌ها پر از گل شده بود.

همه‌ی غنچه‌ها باز بودند و حیاط بوی خوبی می‌داد.

پدر بزرگ گفت: «یادم باشد وقتی می‌خواستی به فانه برگردی برای پدر و مادرت گل ببری!»

وقتی می‌خواستم به خانه برگردم، پدر بزرگ یک دسته‌ی بزرگ گل برای من چید و گفت:

«این‌ها را به فانه ببر. پدر و مادرت فوش‌ها را می‌شوند!»

یک بوته‌ی گل زیبا وسط باغچه بود.

گفتم: «پدر بزرگ اسم این گل چیست؟»

پدر بزرگ گفت: «گل محمدی! فوش‌بوترین گل فانه‌ی ما.»

گفتم: «همان گلی که امام فیلی فیلی دوست داشتند؟»

پدر بزرگ خندید و گفت: «همان گل، بانم!»

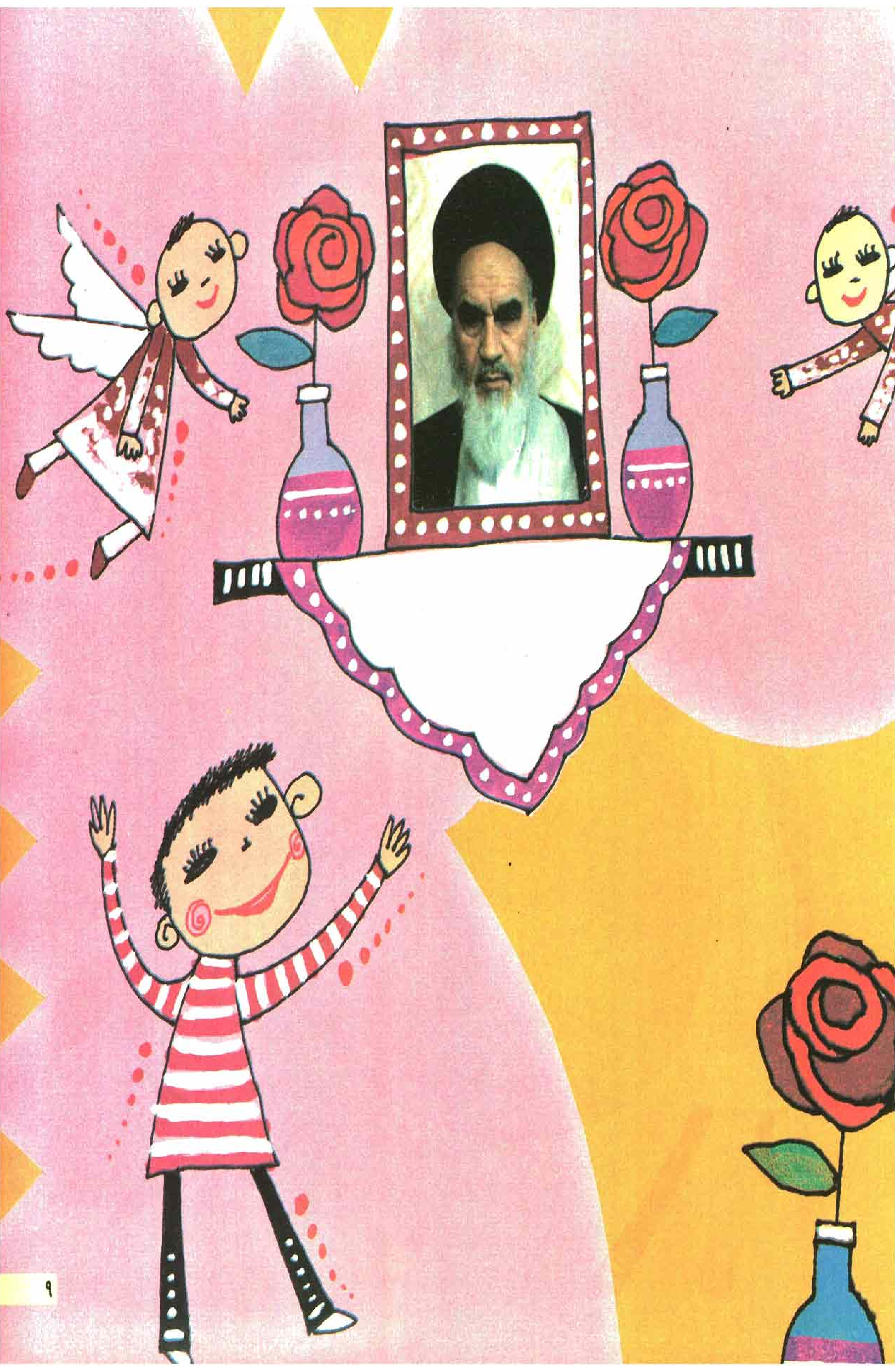
به پدر بزرگ گفتم که دو تا شاخه‌ی گل محمدی هم برایم بچیند.

پدر بزرگ گل‌ها را چید و آن‌ها را به خانه آوردم.

گل‌های پدر و مادر را دادم و دو تا گل محمدی را هم کنار عکس امام گذاشتم.

امام مرا نگاه می‌کرد و می‌خندید.

او بوی گل محمدی را خیلی خیلی دوست دارد.



ترانه‌های خانه

بازی، بازی، بازی

شکوه قاسم نیا

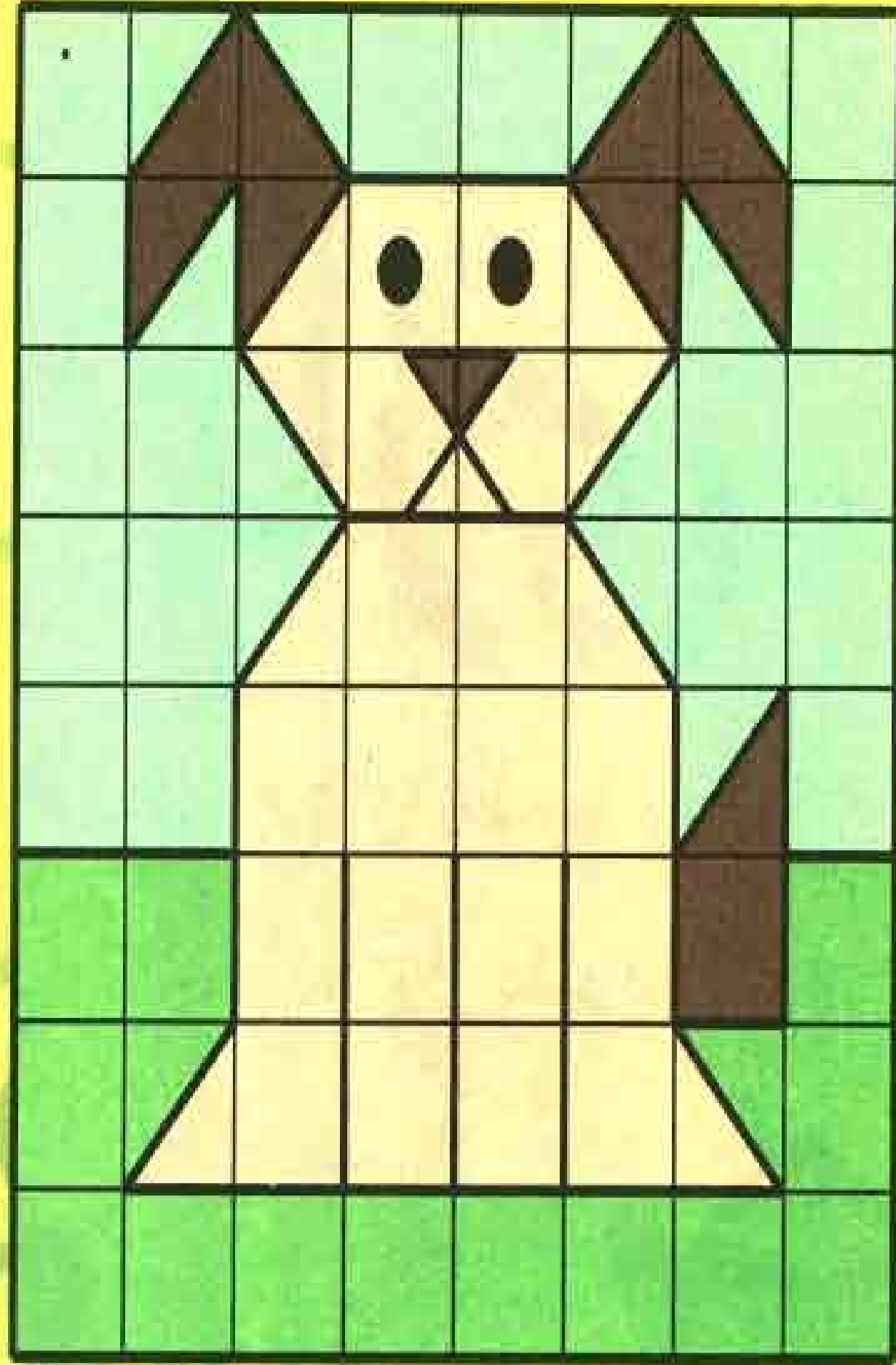
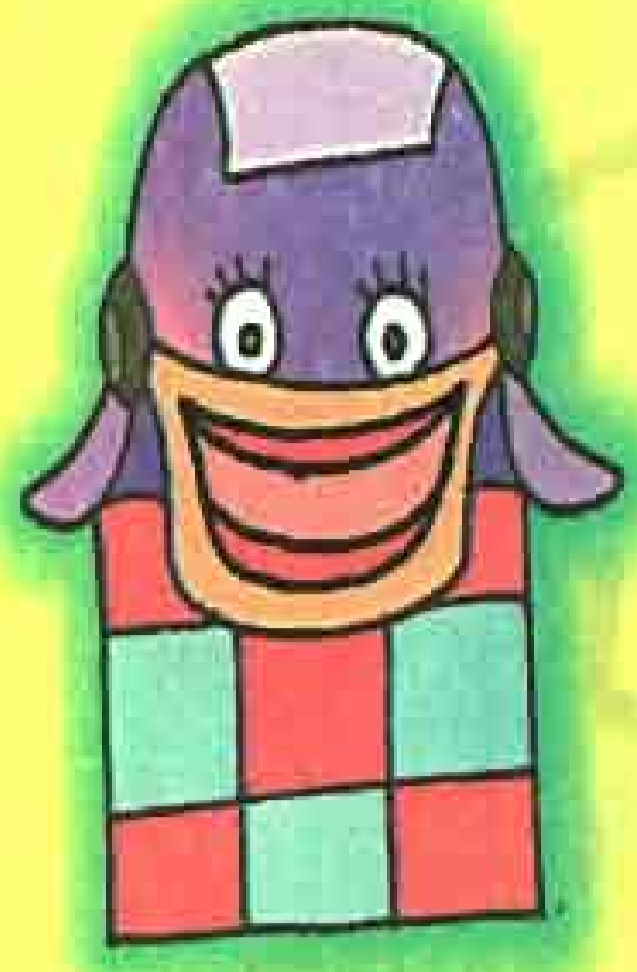
بابای مهریونم ا
بادکنکم رو باد کن
دل کوچیکم رو شاد کن

لختلو بده به دستم
نگو، نگو خسته دستم

حالا بدو دنبالم کن
این جوری خوش حالم کن

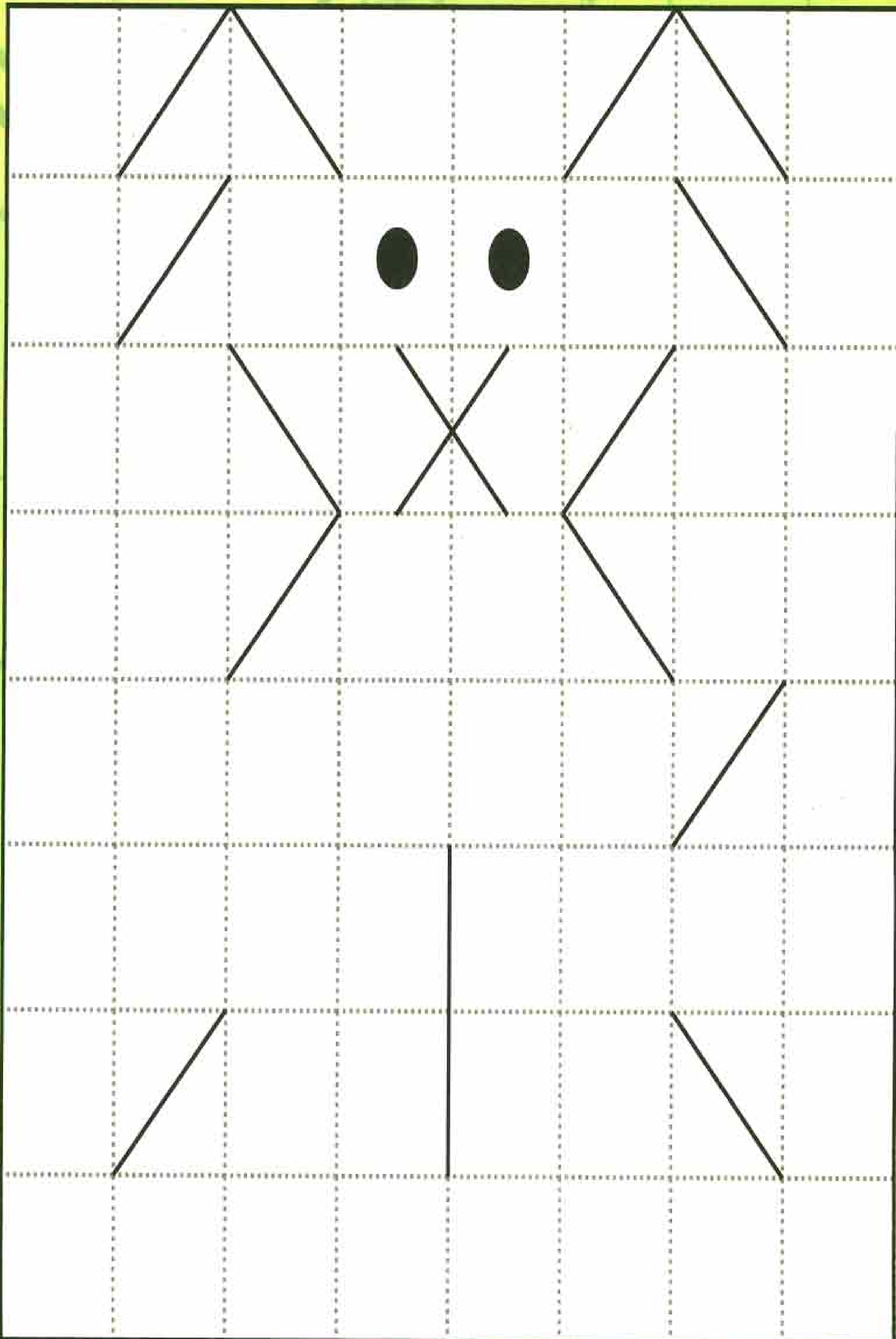
بازی بازی بازی بازی
به اچه بابای بازی
با من شده شمبازی





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



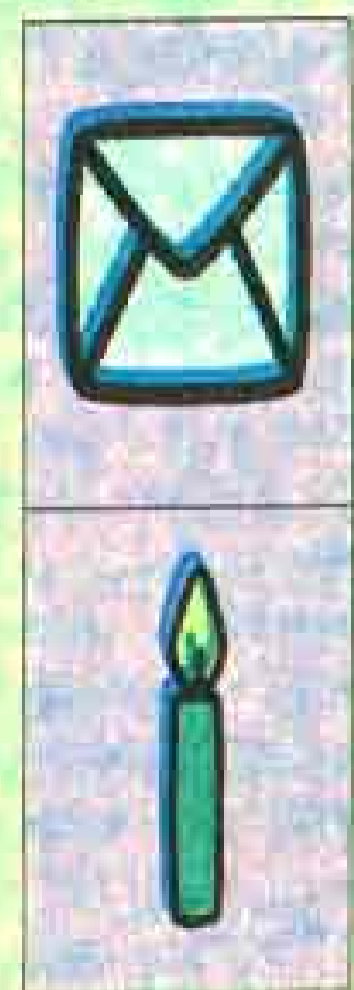
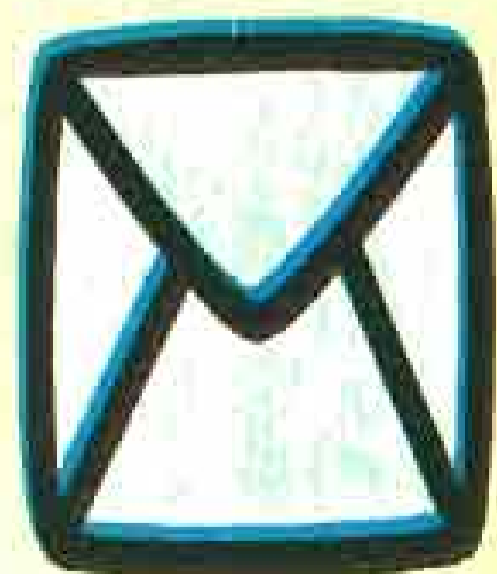
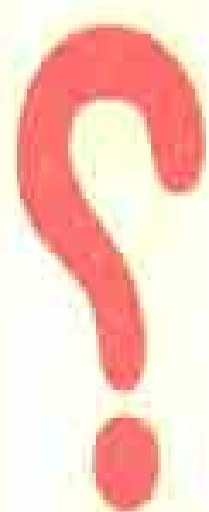
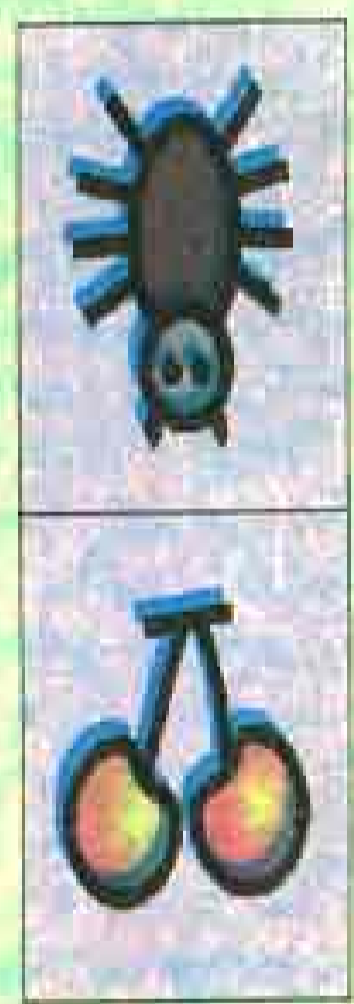
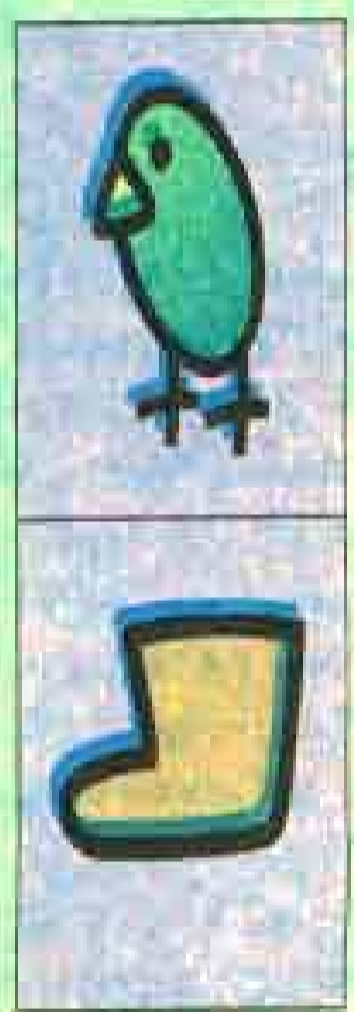
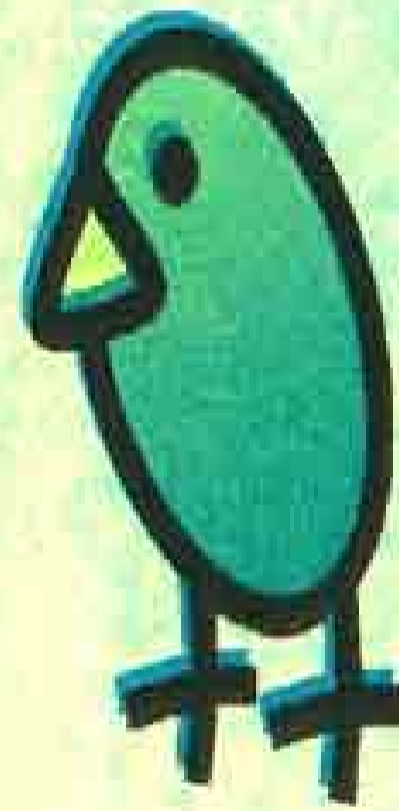
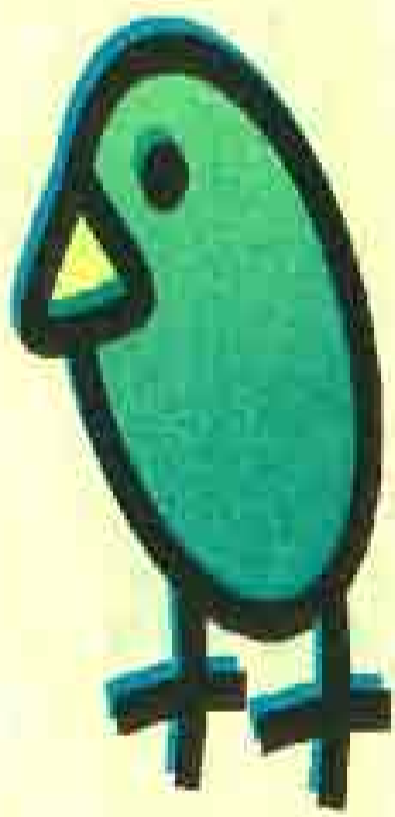
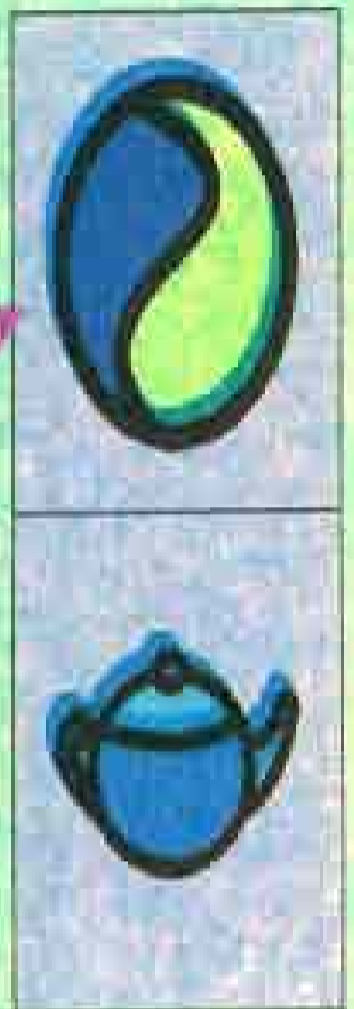


بازی



به کودک کمک کنید
گزینه‌ی صحیح را انتخاب کند.

در هر ردیف به جای علامت سوال چه شکلی
باید قرار بگیرد؟





پیشی بوری، این بچه
قورباغه امشب اینجا می خوابه
وای به حالت اگر بخوابی
ازیتش کنی یا بخوری اش!

خیلی هم
خوششزه ولزید
هستم!

مطمئن باش که من یک
بچه قورباغه‌ی بد مزه رو نمی خورم!

اما فردا صبح...

زردی‌اند... بزرگ... خورند!

واای یی... نه!

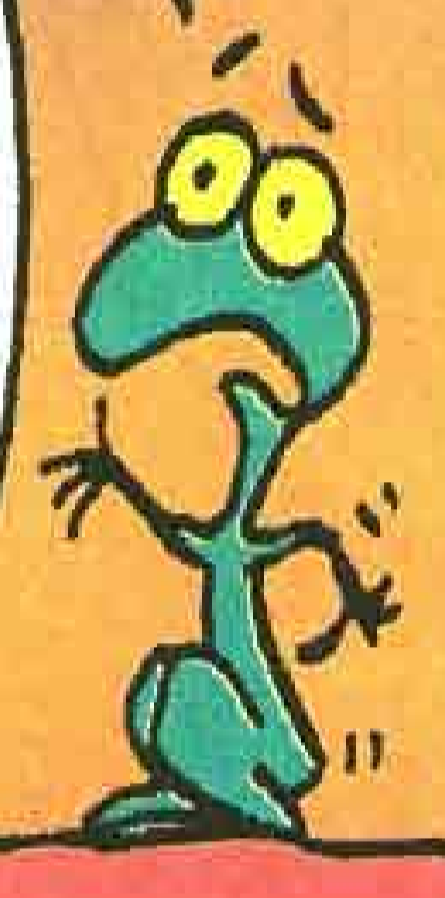
چشم روشن پستی بوری
حالا اَدبت می‌کنم!

ص... من نخوردم!



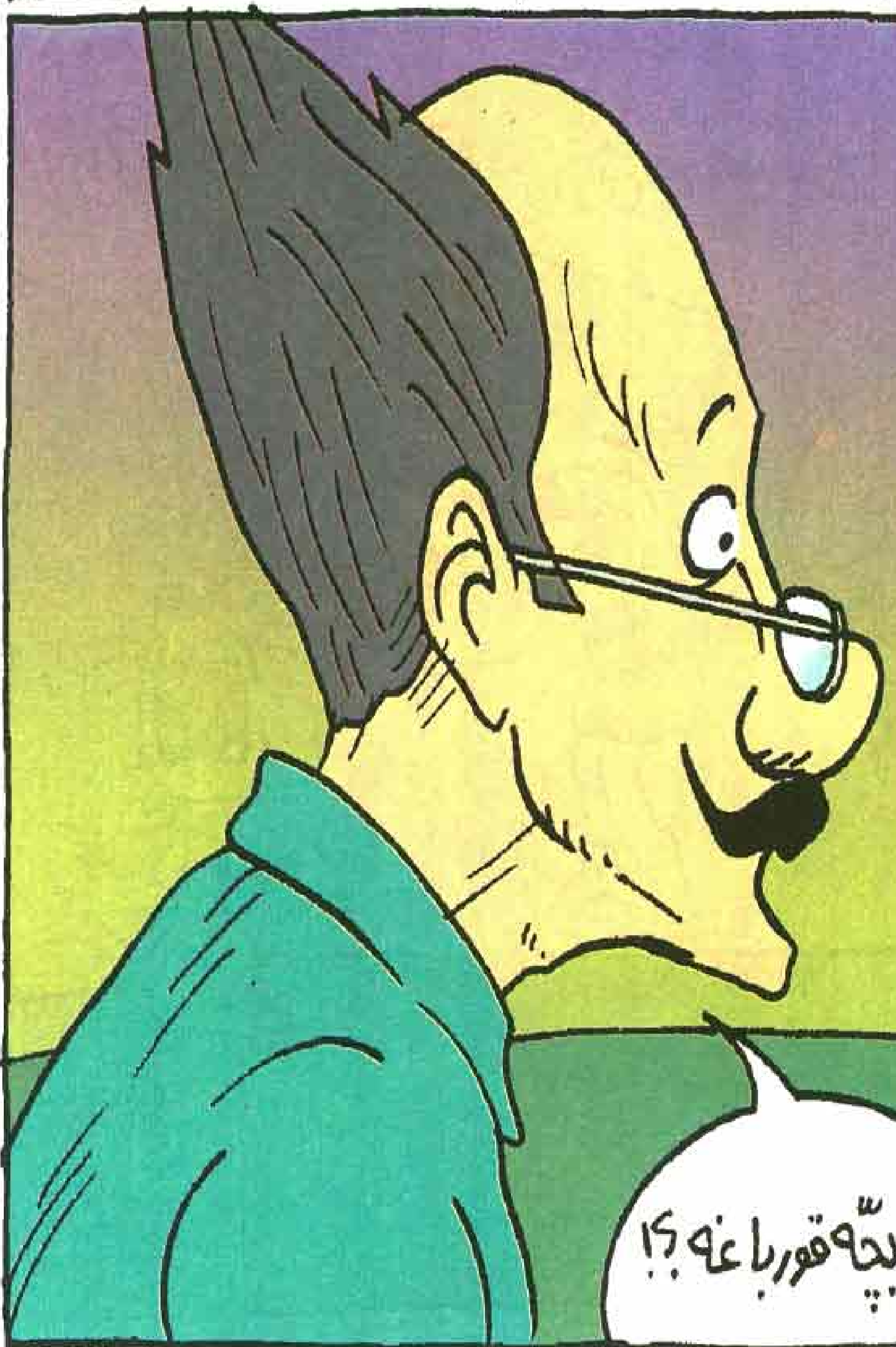
چی او خوردن؟
چی شده قورباغه
کوچولو؟

دُم!
دُم نیست!
یکی اون رو
خورده



وای بابا چون نسی دونی امروز چی شد ،
پستی بوری بدجنس دُم قورباغه کوچولو رو
خورده بود من هم کاری کردم که دیگه یادش نره!

دُم پچه قورباغه جا



وای!
ای کاش اون
کار رو با
پیشنی بوری
بیچاره نکرده
بودم!

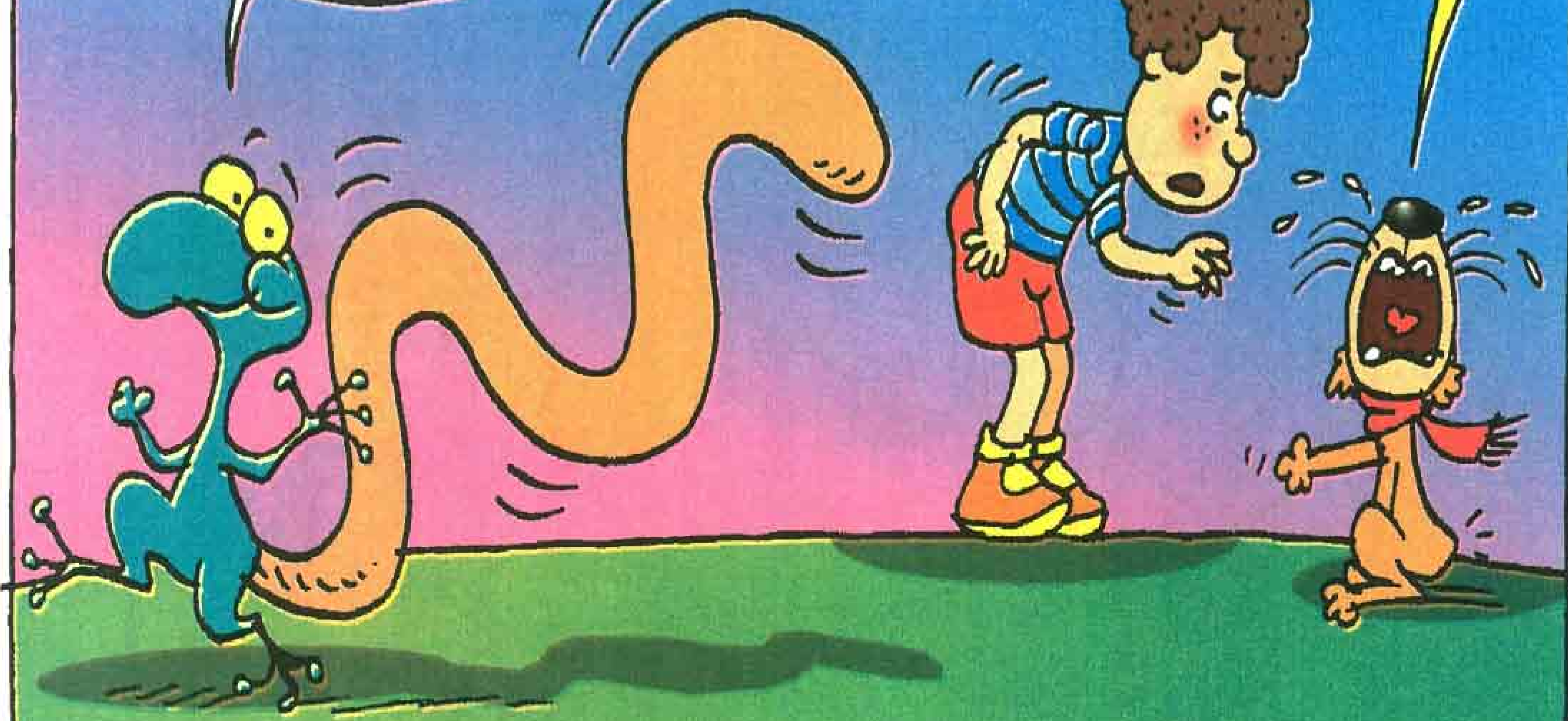
چه کاری؟!

فکر کنم پیشنی
بی گناه باشه
آخه وقتی بچه
فور باغه ها بزرگ
می شن دُم
اون ها می افته

دُم تازه چقدر به من
می آد!

غصه نخور...
ازش پس می گیرم!

دُم!
ااااا!



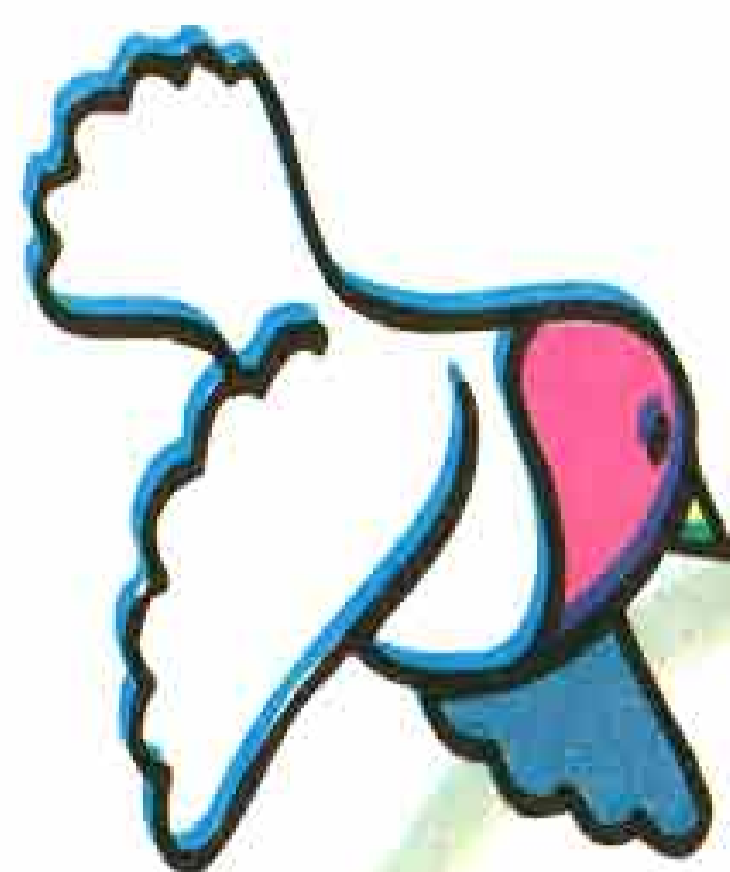
پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



موتور پلیس



پرنده



لازه





کامیون



بوق

صدای بوق

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

روی یک درخت، کنار یک خیابان قشنگ،
داشت  ،  داشت.

توی  چند تا جوجه‌ی ناز و کوچولو داشت.

یک روز وقتی که جوجه‌های  راحت راحت خوابیده بودند، بزرگی از خیابان گذشت، 

،  زد و  زد.

جوجه‌ها خیلی ترسیدند.

از خواب پریدند.



رفت توی

جوجه‌ها را زیر بال و پرش گرفت و آرام برایشان لالایی خواند.

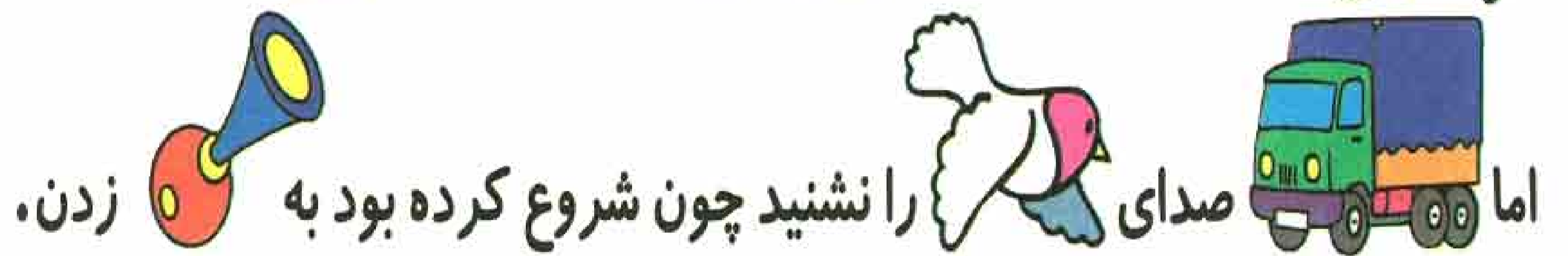
جوجه‌ها آرام شدند و خوابیدند.



روز بعد دوباره آمد، با صدایش!

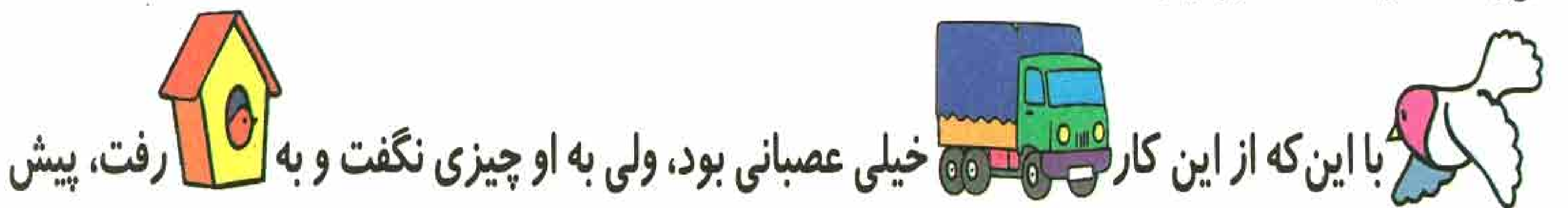


پرواز کرد و به طرف رفت و گفت: «نرنی! بوجه‌هایم خوابیده‌اند!»



اما صدای رانشید چون شروع کرده بود به زدن.

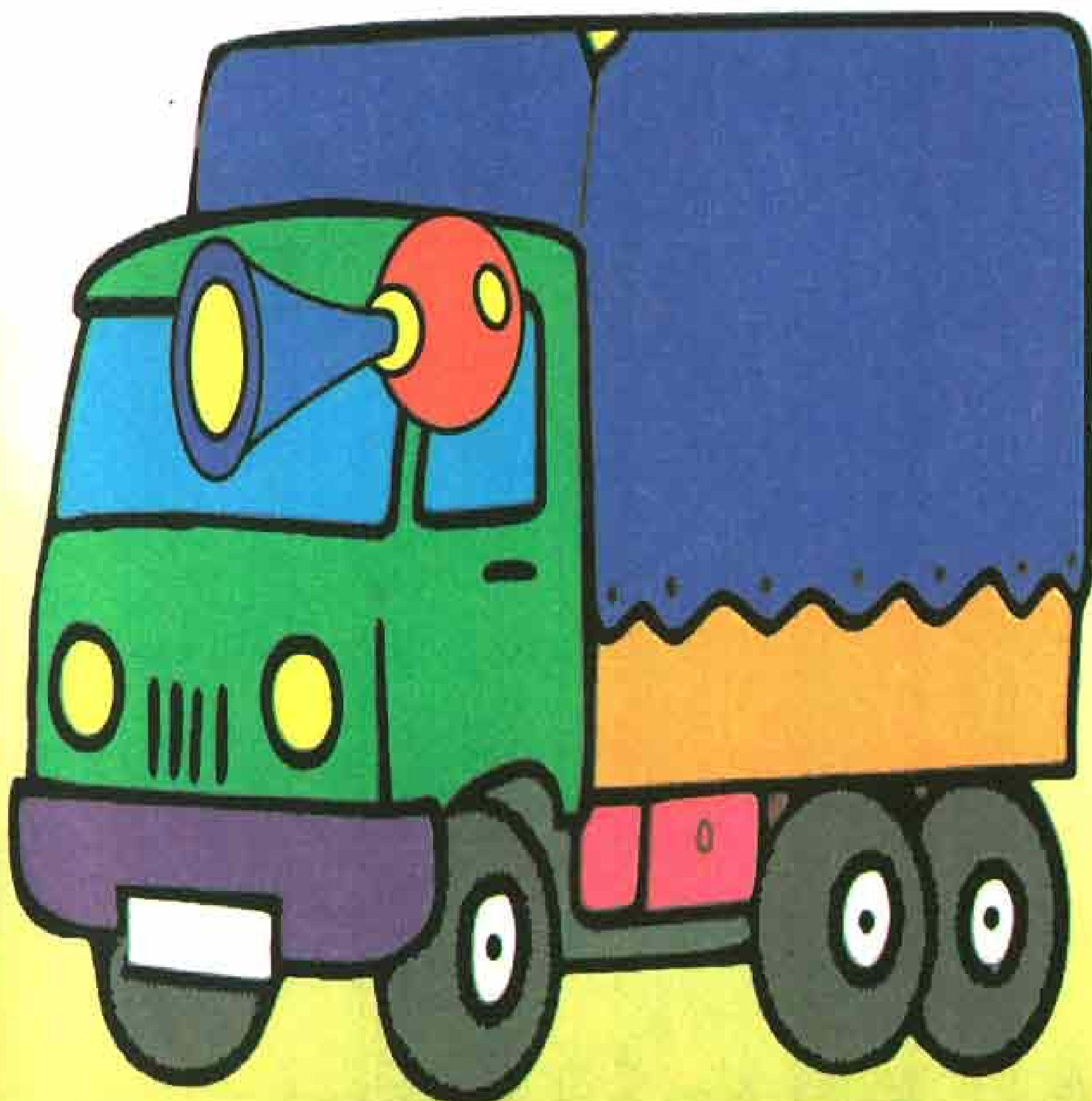
بی‌چاره جوجه‌های کوچولو!



با این که از این کار خیلی عصبانی بود، ولی به او چیزی نگفت و به رفت، پیش

جوجه‌هایش.

برایشان آواز خواند و فکر کرد و فکر کرد.



تا این که تصمیم مهمی گرفت.

به طرف میدان شهر پرواز کرد.

دوست او کنار میدان ایستاده بود.

ماجرای و بد صدای آن را برای تعریف کرد.

فورا دنبال رفت و در کنار درختی که در آن داشت منتظر ماند.

همین موقع از راه رسید و مثل همیشه شروع کرد به زدن.

به دستور ایست داد و به او گفت اگر یک بار دیگر با صدای مزاحم کسی شود،

دیگر حق ندارد در خیابان رفت و آمد کند.

قول داد که دیگر هیچ وقت بی خودی نزند و از آن روز به بعد

هیچ کس صدای را نشنید.



قصه‌ی حیوانات



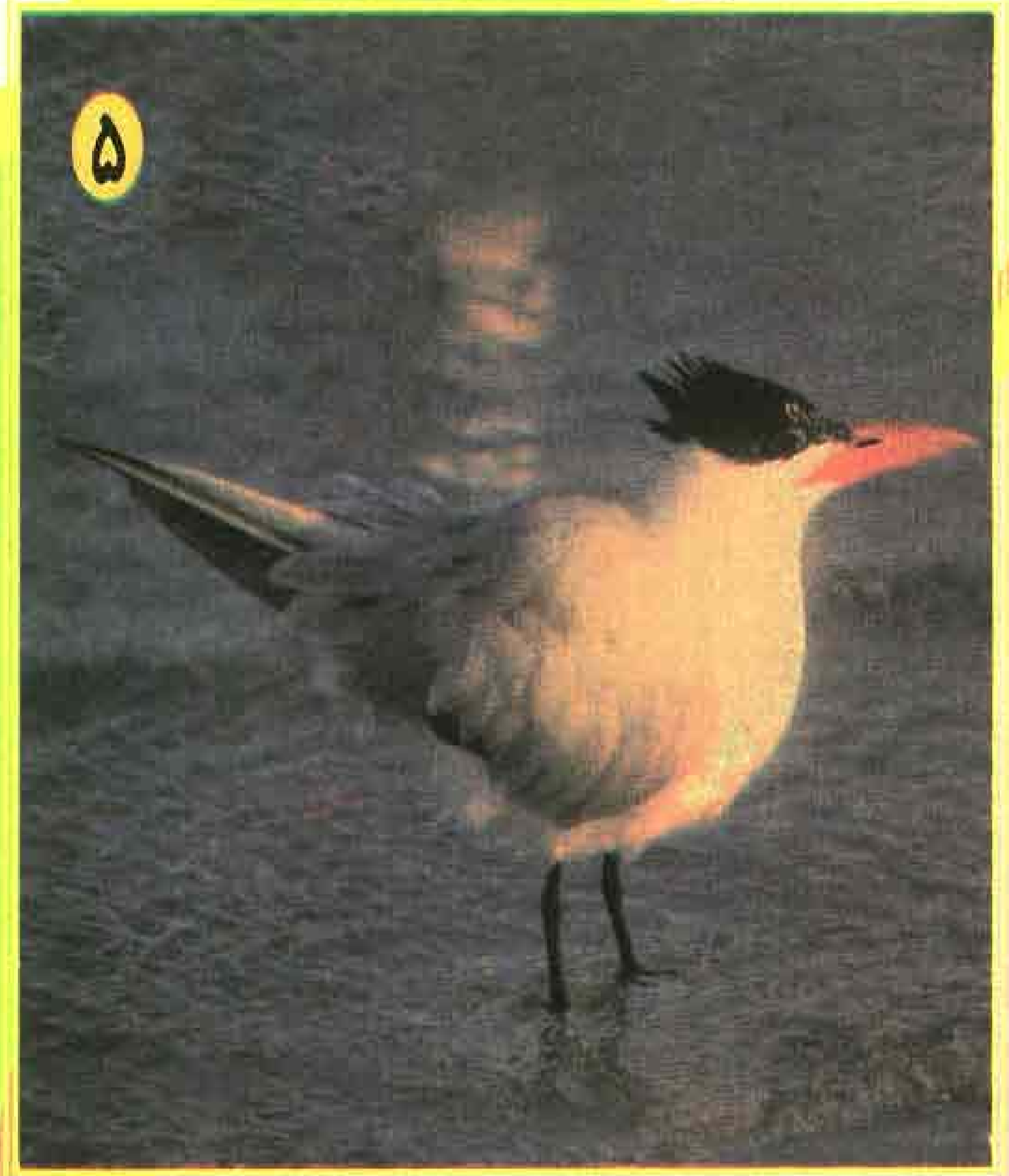
۱ | مرغ دریایی کوچولو با تعجب به پرهای سیاه قشنگ روی سر مادرش نگاه کرد...
 ۳ | مادر گفت: «صبر کن تا کمی بزرگ تر شوی!»

۲ | و گفت: «پرا سر من پرهای سیاه نرارد!»
 ۴ | اما صبر کردن کار سختی بود، آن هم با سری که پر سیاه نداشت.





۶ | و هر روز بلندتر و سیاه تر و زیباتر شدند.



۵ | روزها گذشت و کم کم پرهای سیاه قشنگی روی سر مرغ دریایی درآمدند...



۷ | یک روز مرغ دریایی کوچولویی که سرش پر سیاه نداشت با تعجب به پرهای سیاه او نگاه کرد.



۸ | مرغ دریایی با خوش حالی فریاد زد: «تو هم صبر کن! صبر کن تا کمی بزرگ تر شوی!»





بوی تو تو

سرور کتبی

مادر بزرگ!
امروز در کمد را که باز کردم،
بوی تو آمد.
آخر می‌دانی؟
مادرم پیراهن تو را در کمد،
آویزان کرده است.




همان پیراهنی که سرمه‌ای است،
همان که گل‌های سفید دارد،
همان که یقه‌ی سیاه بزرگ دارد،
مادر بزرگ!... آه
پیراهن تو در بهشت، چه رنگی است؟

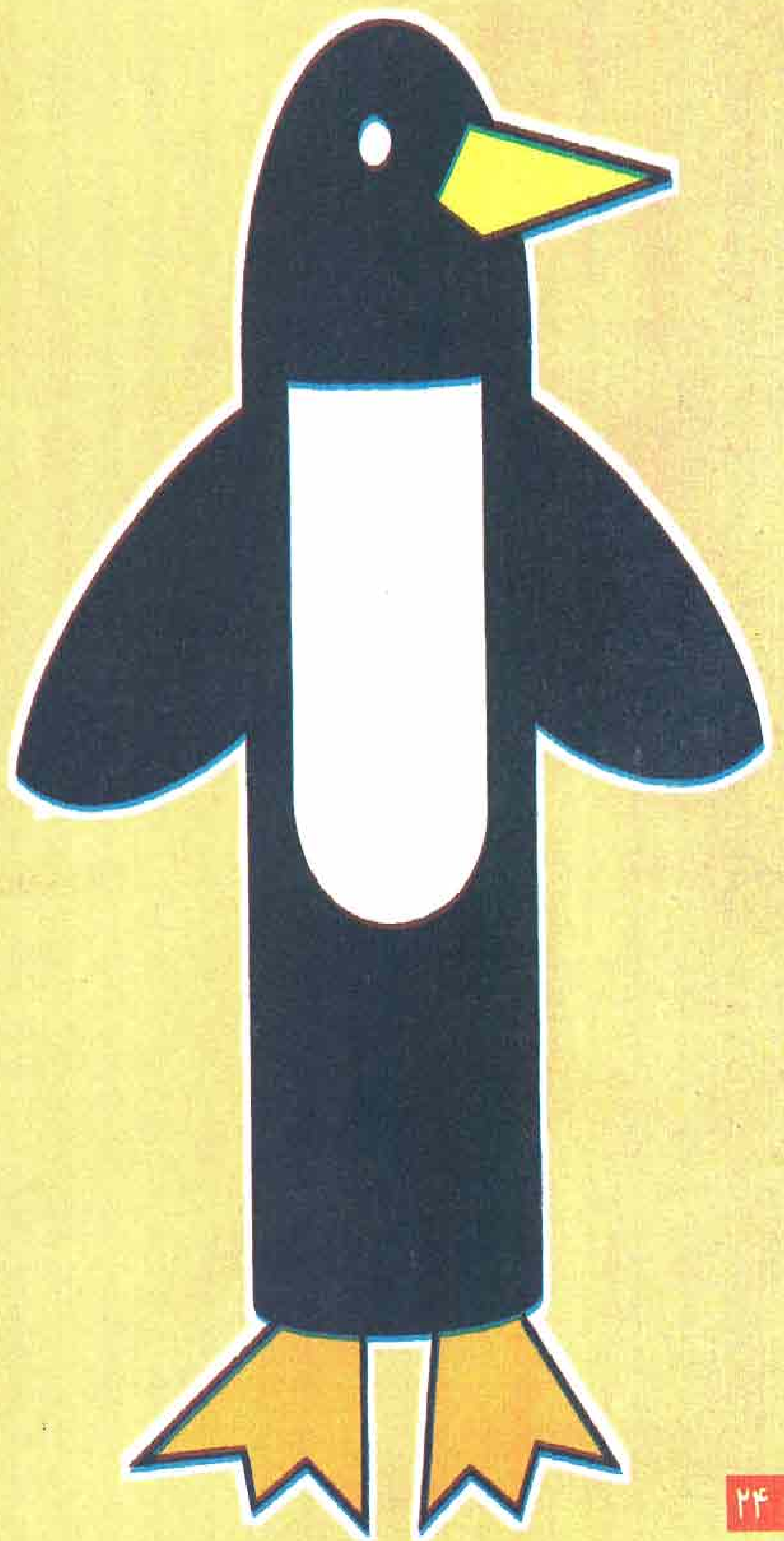
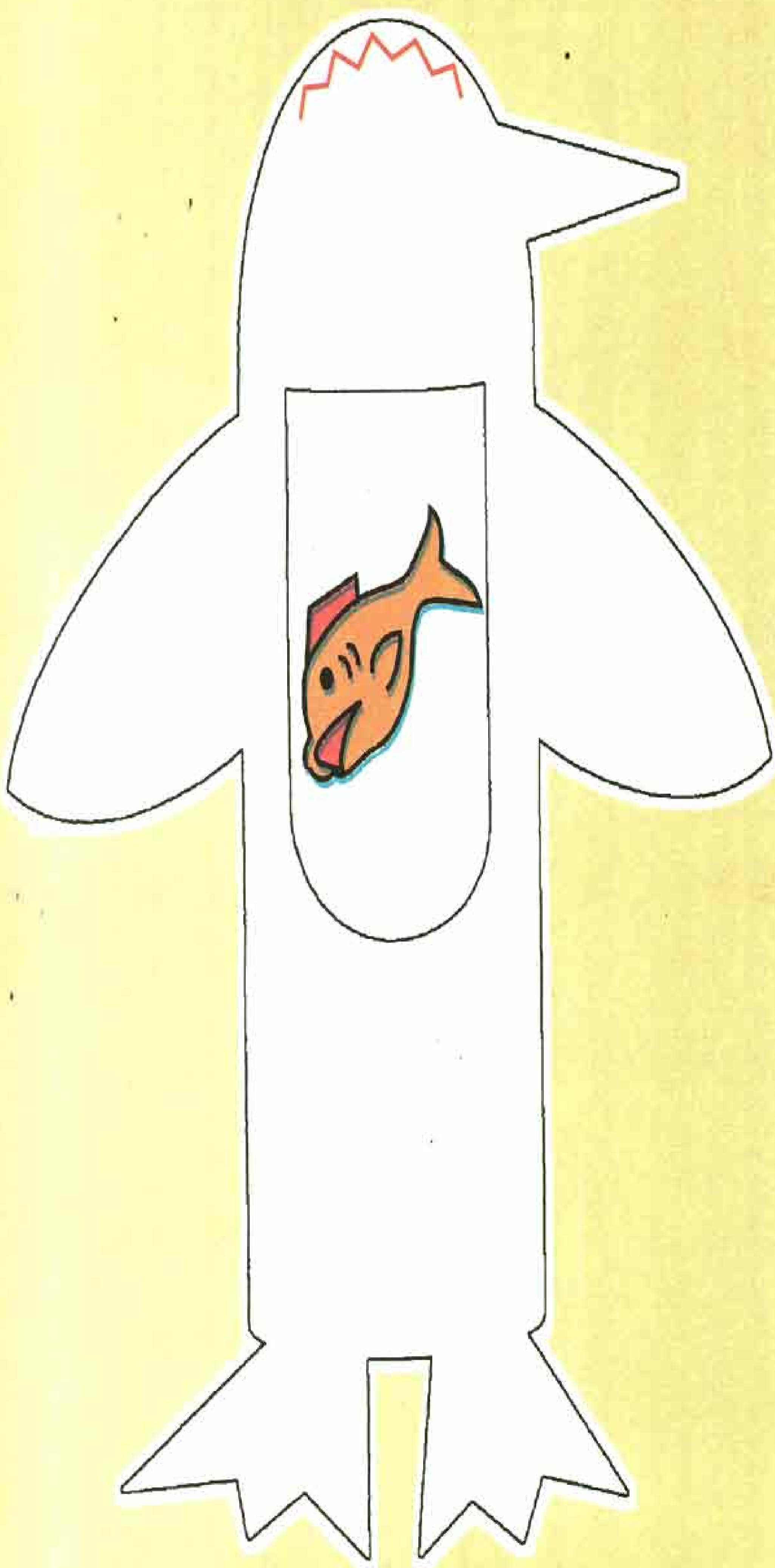


کار دستی

شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.

روی علامت  کمی چسب مایع بزن و دو تصویر را به هم بچسبان.

می‌توانی بگویی پنگوئن چه غذایی خورده است؟





خرد خردسالان

ارسال

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.



نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

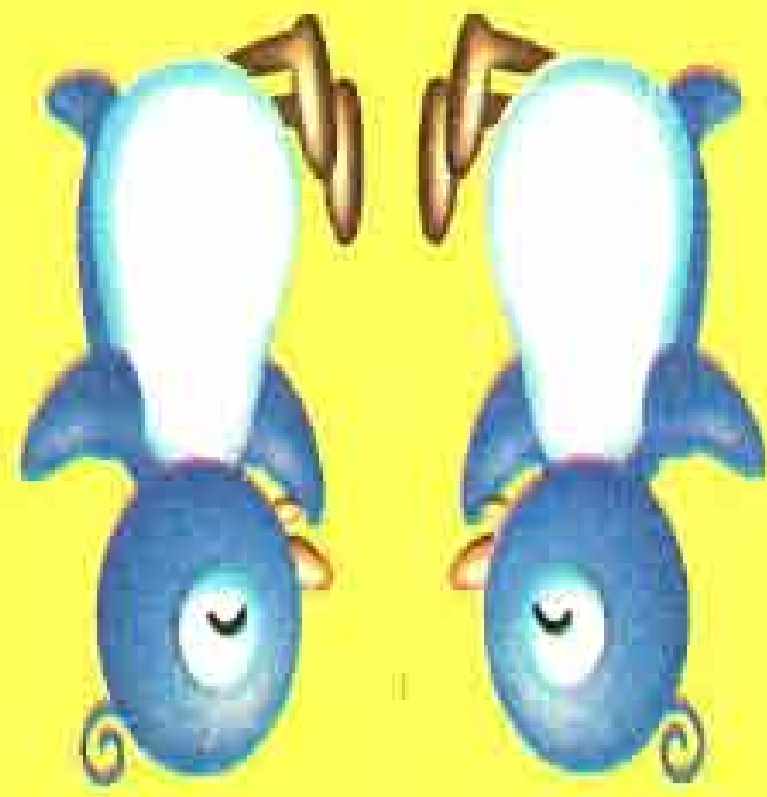
نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانى فرستنده:



جای نمبر

نشرون

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



به، به، به چه ساقه‌ای!
بلنده

چه میوه‌ای!

شیرینه، مثل قنده

شاخه داره، گل داره

رو شاخه‌هاش لانه‌ی بلبل داره

توی زمین ریشه داره،

آب می خوره

کلاغه قار و قار و قار

رو شاخه‌هاش تاب می خوره

درخت نگو

سفره‌ی روز عیده

درخت رو کی این جوری آفریده ؟

خدا، خدای خوب ما

دوست تمام بچه‌ها.

